

سخت و مشکل

به سختی در سینه چال آر میدان - به پنج شش زنان در فزیدن
 از آب زندگانی دست کشیدن - امید عاقبت از جای بریدن
 راه سید با خای کز بختن - به گونه سرانگیخته کردن
 خنجر را تیر و شمشیر کردن - به بختان شش خا را در بریدن
 به شستن بدن از زنجیر میا می - به فروتنی سر به لاش کوه دریدن
 از سختی روح خفته و نترس - به بر آید سستی غریب
 نه به آنقدر که سخت و مشکل - که خود را زیر دست غیر دیدن

SAKHT WA MUSHKIL
BY ABDUL HAQ BITAB
(FORMER POET LAURETTE OF AFGHANISTAN)

LIVING IN THE BOTTOM OF BOTTOMLESS PIT

CREEPING TO THE DARK CORNER OF THE CELL

GIVING UP LIFE AND THE HOPE OF WELLBEING

MAKING DAM WITH COB-WEB AND HAY ON THE PATH OF A FLOOD

DRAGGING A MOUNTAIN WITH A SINGLE HAIR

CHANGING BAKED CLAY INTO PRICELESS PEARL

CUTTING MARBLE STONE WITH EYELASHES

WASHING AWAY BLACKNESS OF THE SKIN

RUNNING DOWN ON THE TOP OF THE HEAD

TO THE BOTTOM OF THE MOUNTAIN

FROM THE HARDSHIPS OF THE EVIL FATE

SEEKING REFUGE UNDER THE MILLSTONE

NONE OF THESE ARE AS HARD AND DIFFICULT

THAN SEEING ONES HOMELAND OCCUPIED

Literal translation by M. Mobin Shorish
 March 1989

حوا خواب بر آن خوشتر بود اندر این بیداری
آنچه خواب است در حقیقت نیست و بیداری
خواب آید گویی که در خواب بودم
فکرت و حرفت در خون می کشد صد سر و زنا
از دور کنی نه در عالم جفا در سینه و دلها
سستم بر مادران داغند هر که در دم
دل آزار نیست بخواب که در دل زلزل
بر اندر نیست در قلب خودی و قفا من
به چشمش به نگاهت صحنه ای از آن دین
سر شک از نور دل صبر بود و کرم
خواب و نه دل و در می عالم در بون
جوانی طی که در ایام عشق و کما را زخم
بر این بیداری که خواب است
بجان پروردگار چه بد و غم و کما را زخم
از حال دل صبری که سر نهایی است
باز چای یک به کمالی در غربت
ببر با سستی علم دوران کرم
ضعیف در آن من مانده ام از قافه نون
ز با آقا نام جائی که در عالم صبر
خزان عمر زنگ زعفرانی دل و کت کما
جنو نه خواص و از ادای از بند زخم
عبود از کوه را از ننگ کانی کت و کما
مردن کفر نایب طبع کرم و باطل

عالم خاویز و کما

کفر بیاب در نظر این صحنه

سیر دیندم در غصوان جدی دیده از دنیا ریزه با چرا فرو بست و مرا تنها گذشت ^{ازین} غصه
بیچاره شدم و گدازه زار طبعم بنده بگردم - خوار شدم دستم از طاعت کشیده گفتم ای کاش تا توکی و دل
آموختم که در توره زار من غمخیزم و اگر بودم سرگرد و نا مطلوب خوارم بودم - با لاش زده با کینه
نا توان و نگران ^{کلمه} خامه چند بر لب بر خورم و جمع آوری کنم و بهم بگویم
کاش می توانستم این در دستم بگردانم - حکیم اینی است دانسته است و آنچه دارم بکار منم

دوستان سوختم از آتش سوزش بستم - شد جهان تیره و تاریک ز دود جگر
به تعلیف نبرد در شعله عالم سوزم - گر نبود در مددگار شکست اوان چشم بستم
که بسینه بستم قید قفس آتش را - شکست در توره زار ازین آتش جان و شرم
حرف می گفتم آتش و آتش کوکب - این بود از دل توره بد نیا و آرام
ناله و سوختم دلم از آن است که من - چون نیتان که بدان شعله است شعله دارم
شعله و دود از شعله به با عروم - سوختم، نیم، حوضی، بوقت شرم
فرو نهادم شکست ساقه ز طوفان قضا - شکست ازین غم سنگین صحنه گرم
خالق برکت دنیا و دلو موقت کین - آفت زده و شکسته شعله گرم
من نیم مرغ شکست تیره که بودم اوار - من زین تیره از آنم که شکست بال و پر
بال و پر بود مرا دور گرا غایب رخ - شکست بال و پر و شکست ازین تیره به پر
آفتابم ز افق رفت تیره باز - نبود ازین شب تا رایت امید ششم
روز و شب تیره و تاریک از آنست از آنست - درش ابر قضا شکست جهان ما را
منه چون صحنه طاراهم جایی بر جا - آفتابان کوفت قضا که کنون طالت دارم
گرد من دلو به طوفان حوادث دهی - نشانده بره و اهلدار در درم
سرو و بار بستم رفته بخت تیره - نشانم دگر از غصه کنون یا ز شرم
شکست به سینه افق جامه حرا - من از غم - شکست بر سینه بگویم همی و جامه دارم
دیده تا شکست دگر خم و درهم نا هموار - سفر عمر ازین بعد بود به خطرم
بوزین بادیه خاره که عمرش خوانند - آه و درد و غم و اندوه بود هم بفرم
سفر برکت به از زندگانی حسرت بار - شکست دلم بود اولی سفرم بر حصرم
عمر به محنت می خواهم آید که آید - تا به سینه من به چاره نفس می شرم
به و بر این با آفران که حیالش خوانند - چون شدم، این بود اندیشه و خوف و خدام
زین جهان جز غم و اندوه ندیدم هرگز - من به آنم که شود ره بجهان دگر
چشم من کور شد از وقت از چون یعقوب - تا برفت از بر من یوسف و بود به سرم
خون دل، تیره دلم نیم لب، در دلم - ازین کلمه و سرانم بود ما حصرم
تویدم نام مرا این همه جان کوز کسر - چرخ، چون شکست، سوختم، آخر، بدم
خانه تا رایت، افق تیره قضا و حشر را - آفرین بخت بختی هر طایفی می شرم
مرگ آن سبیل زخاسته به تا به کرد - بر د طاقت از دلم، ازین دل خونی به بدم
به غرام در و دیدار بگر زده کند - بگردد شب همه شب از غم او نوم گرم
میکنم دست دعا جانب یکتا بالا - که دهد صبر جلی و دل صاحب قفرم